

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَهُ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ

ظَنًّا؛

ای سید و مولای من، به فضل و کرامت تو من پناه می‌برم و از تو به سوی تو شتاب می‌کنم، و به آنچه وعده دادی از بخشش و عفو، عفو از خطایا و ضلالت، نسبت به کسانی که به تو حسن ظن دارند، به آن وعده من پایبند و پایدارم و اساس امور خود را بر آن وعده قرار می‌دهم.» خُب در این چند روز راجع به مسأله تنجز خدمت رفقا مطالبی عرض کردیم، و گفتیم که: این فقره از دعای حضرت سجاد علیه السلام اصلاً به طور کلی برنامه سلوک انسان است، و سلوک بدون این فقره امکان ندارد.

باید در سلوک باور باشد، اعتقاد باشد، البته یقین صددرصدی به نحوی که به هیچ وجه تزلزلی در هیچ قسم و وقت برای انسان پیدا نشود آن یقین حالا در مراتب بالا برای انسان دست می‌دهد. تبعاً آن یقینی که بزرگان راه رفته و سالکان مسیر پیموده و سالیان سال در این مکتب خون دل خورده و تجربه

آموخته، به دست می آورند، خُب با آنچه که امثال ما هنوز در اکابر و مکتب دست و پایی می زنیم، تفاوت دارد، فرق می کند. مثل آن شخصی که مرحوم آقا هم از او اسم نیاوردند ولیکن خُب ما می دانیم که بود، یکی از بزرگانی بود، یکی از افرادی بود که خودش هم بعداً اتفاقاً دارای همین مجالسی شد و شاگردان و تلامذه ... در یکی از همین شهرستانها و افرادی را حالا به زعم خود و به فکر خود تربیت می کرد ... فوت هم کرده دیگر، فذکر و اموتاکم بالخیر<sup>۱</sup>.

بعد از مدت‌ها که پیش مرحوم قاضی بود تازه می آید به ایشان می گوید: آقا این مطالبی که شما می فرمایید حتمی است؟ یقینی است؟ واقعیت دارد ...؟ دست شما درد نکند! حالا بعد از چند سال یک

---

<sup>۱</sup> این روایت را مرحوم محدث ارموی در کتاب زندگی قاضی نورالله شوشتری از پیامبر نقل می کند. (فیض الإله ص ۵۰).



شخصی ... خُب حالا آن هم تقصیر ندارد بالاخره سعه و جودِ اش همان قدر است، هر کسی یک میزان از فهم و ادراک و باور و درک دارد، همه افراد یکسان نیستند. بعضی‌ها هستند به قول مرحوم آقا روی هوا حرف را می‌زنند روی هوا، آدم تا فِ را گفته این می‌رود به فرح آباد، نیازی به تتمه ندارد، اصلاً سریع مطلب را می‌گیرند؛ بعضی‌ها هم هستند هی باید بگویی به کله‌شان، هی باید بگویی، بگویی، بگویی، تازه بعد از پنجاه جلسه می‌گویند: تازه یک چیزهایی دارم می‌فهمم! خُب بعضی‌ها هم بعد از پنجاه جلسه همان دیوار هستند، هیچ فرقی با دیوار ندارند!

خُب افراد مختلف هستند، ظرفیت‌ها مختلف است، سعه و جودِ مختلف است، آمادگی افراد مختلف است، تمایلات افراد مختلف است، انگیزه‌ها مختلف است، همّت‌ها مختلف است، سلیقه‌ها مختلف است، شوق و رغبت رسیدن به حقایق و کمال مختلف است! هر کدام این‌ها مختلف است و تفاوت دارد.

یکی از افرادی که فعلاً در قید حیات است و خدا سالمش بدارد یکی از علمای تهران، ایشان برای خود ما نقل کرد، بعد از فوت مرحوم آقا که ما رفته بودیم منزلش برای بازدید؛ و سال‌های سال در همان مدرسه حجتیه با مرحوم آقا در یک مدرسه بودند و بسیار مرد عالم و فاضل و خوش‌نفس و دیندار و متدینی است، یک مقداری گریه کرد، خیلی گریه کرد و همین‌طور شاید ده دقیقه، یک ربع، که ما نمی‌توانستیم با ایشان صحبت کنیم، وقتی آرام شد گفت: ما با پدر شما خیلی داستان داشتیم، خیلی حکایت‌ها داشتیم که اسمشان را در روح مجرد آوردند<sup>۱</sup> می‌گفت: یک روز با هم رفتیم مجلس اخلاق مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی که ایشان در همین قم بود، و درس اخلاق داشت، مرد اهل دلی بود، حالا اهل توحید نبود، گرچه خُب مرحوم آقا چیزهایی از او نقل می‌کنند، ولی بالاخره اهل توحید یک حساب و کتاب دیگری دارد، ولی بسیار اهل دل بود، اهل مکاشفه بود، اهل معنا بود، خلاصه خیلی با دیگران تفاوت داشت، خیلی تفاوت داشت ایشان می‌گفتند: با هم رفتیم به درس اخلاق ایشان و بعداً هم ایشان داماد همان مرحوم آقا شیخ عباس شد و بعد از این که جلسه اخلاق و سخنرانی ایشان تمام شد بیرون آمدیم، در راه، آقا سید محمد حسین رو کرد به من و گفت: فلانی امروز مطلبی را ما از ایشان به دست آوردیم که دیگر تا آخر عمر از آن عدول نخواهیم کرد.

یعنی ببینید یک نفر چقدر می‌تواند در اعتقاد خودش محکم بایستد که با این ضرس قاطع و

---

<sup>۱</sup> روح مجرد، ص ۱۲۲: حضرت آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی.

با این استحکام و با این اتقان، آینده خودش را محقق می‌بیند و در جلوی چشم می‌بیند و می‌گوید:  
مطلبی را که امروز ایشان گفتند و تاثیری که این کلام در من گذاشت، دیگر تا آخر عمر از بین نخواهد  
رفت، و

همین طور هم خُب شد، به همان کیفیت و به همان موقعیت ایشان عمل کردند و بعد هم بالاخره به اساتید و مسائل و چیزهای دیگری که در راه برای ایشان پیش آمد برخورد کردند و به مطلوب رسیدند، دیگر مسأله تمام شد.

ببینید این از آن‌هایی است که روی هوا می‌زنند یکی این است، که چطور انسان استعداد دارد و آمادگی دارد برای این که وقتی یک مطلب حقی را به نظرش صحیح می‌آید دیگر مَن مَن بکند و حالا ببینم و حالا فلان.

بله انسان تا قبل از این که به یک حق برسد، سریع نباید هر چیزی را باور کند، این درست است، افراد زودباور همین طور هم زود دست برمی‌دارند، یعنی به همان اندازه که زود می‌آیند پیش امام به همان اندازه هم زود از امام روی می‌گردانند، آن کسی که پایدار هست که مطالب به جانش نشسته باشد، نفوذ کرده باشد، به قلبش نشسته باشد. این افراد اهل‌های و هوی نیستند، هیأت بازی و داد و بیداد و شلوغ و بیا و برو، این‌ها معمولاً می‌آیند یک گوشه می‌نشینند، صدایشان هم در نمی‌آید، نمی‌خواهند هم کسی آن‌ها را بشناسد، نمی‌خواهند هم تظاهری داشته باشند، ظهوری داشته باشند، در حال و هوای خودشان هستند! حالا مگر این که یک قضیه، تکلیفی به آن‌ها محول شود، مطلب دیگری است اما خودشان معمولاً این طور هستند، هی خودشان را بیایند مطرح کنند و این‌ها، این نیستند.

من در همین سالیان سالی که خدمت مرحوم آقا بودم، اساتیدشان، البته آقای انصاری را من کوچک بودم، دو سه بار من ایشان را دیده بودم در همان طفولیت چهارپنج سالگی، ولی آقای حداد را، وضعیتشان را، بیا و برو و افرادی که با ایشان ارتباط داشتند و این‌ها، خلاصه در این مدت که ما این تجربه را در خدمت بزرگان دیدیم، مسأله این بوده: هر چه فرد نسبت به مسأله سلوک ادراک بیشتری داشته باشد و فهم بیشتری داشته باشد به همان اندازه کتمان‌ش هم بیشتر است، تظاهرش هم کمتر است، و نمودش هم در بین افراد کمتر است، بیشتر هی سر به گریبان و جیب خود فرو می‌برد و به کار خود می‌پردازد و از توجه به کارهای دیگران پرهیز می‌کند.

ای وای بر ما، ای وای، ما فقط انگار تکلیفی که برای ما گفتند این است که: نگاه کن ببین بغل دستی چه کار می‌کند، هیچ به خودت نگاه نکنی‌ها، که خودت داری چه کار می‌کنی، کارهای خودت چه جور است، اصلاً ما را موظف کردند، انگار سر ماه حقوق دادند که بیا نگاه کن ببین شخصی که آن گوشه نشسته الان دارد چه کار می‌کند! شخصی که آن نشسته روبروی من، صبح کجا رفته، خانه که

رفته، با که حرف زده، تلفن به که زده! آنی که الآن در آن جاست با که دارد صحبت می کند، پس بروم  
به او بگویم: آقا به تو چه می گفت؟ مسأله‌ات چه بود و فلان و این حرف‌ها!

این جور آدم به هیچ جا نمی‌رسد، آن‌هایی رسیدند و بردند که به کسی دیگر کار نداشتند، فقط به خودشان کار دارند، فقط نگاه به خودشان می‌کنند، خودشان و در ارتباط با راهشان، چه باید بکنند والسلام، بغل دستی‌شان کیست، پشت سرشان کیست، جلوی‌شان کیست، که می‌آید، که می‌رود، این که آمد از کجا آمد، آن که رفت برای چه رفت؟ رفت که رفت جهنم که رفت، چه کار داری حالا برای چه رفت برای چه آمد، هر کسی دارد راه خودش را می‌رود، هر کسی دارد مسیر خودش را می‌رود، به ما چه مربوط است، جداً عرض می‌کنم، این یک مسأله، مسأله مهم است.

ما بعد از فوت مرحوم آقا همین کار را انجام دادیم، دیدیم بابا هر کسی مسیر خودش را دارد، ول کنیم برویم سراغ کار خودمان، برویم خودمان را بپائیم، برویم مسأله خودمان را داشته باشیم، البته تا یک مدت بنده خیلی صریح مواضع بطلان و انحراف را بیان کردم و بعد وقتی دیگر برایم این طور تکلیف مشخص شد که دیگر باید رها کنم رها کردم، هر چه می‌خواهد بشود بشود، و بیش از این دیگر ما تکلیفی نسبت به ارائه مطالب نداریم.

یکی می‌خواهد خواب بماند، خُب خواب بماند بنده چه کارش کنم؟ آدم خواب را می‌روند دست می‌زنند بیدارش می‌کنند؛ آقا پاشو و فلان و این حرف‌ها. ولی یک کسی خودش را به خواب می‌زند، به خواب می‌زند دیگر چطوری می‌توانیم بیدارش کنیم. یکی خودش تجاهل می‌کند به جهل، جاهل خُب جاهل، جهل بسیط آدم می‌رود توجیه می‌کند، قرائن و شواهد ....

یکی هم هست به او می‌گویی، می‌گوید: همین است، این همین است یعنی چه؟ یعنی نمی‌خواهم حرفت را بشنوم. می‌گوییم: خیلی خُب خدا خیرت بدهد، نمی‌خواهی ... همین است، ما همین هستیم، خُب ما همین هستیم، بسیار خب سنی‌ها هم می‌گویند: ما همین هستیم، عمر و ابوبکر هم می‌گفتند: ما همین هستیم، همه می‌گفتند: همین هستیم. بنی‌عباس هم می‌گفتند: همین هستیم، بنی‌امیه هم می‌گفتند: ما همین هستیم، یزید هم می‌گفت: ما همین هستیم، باید با ما بیعت کنی، نکنی ... برای چه همین است، دیگر ما همین هستیم؟ یا باید بیعت کند یا این جوری می‌کنیم این کارها را ... ما همین هستیم.

خُب این ما همین هستیم مثل این که همیشه هست، ظاهراً همیشه همه جا ما همین هستیم هست، مخلص همه ما همین هستیم ما هم هستیم! مخلص همه‌شان هستیم، خیلی خُب ما همینیم‌ها زیادند، آدم نباید وقتش را برای ما همینیم‌ها بگذارد، خودشان به کارشان برسند، انسان برود به درد و بیماری خودش پردازد!





وقت برای ما همینیم‌ها نباید بگذاریم، غصه ما همینیم‌ها را نباید بخوریم، تفکر نسبت به ما همینیم‌ها نباید داشته باشیم، این‌ها افرادی هستند که همیشه در طول تاریخ در یک فضای دُغم و تحجر و تعصب جاهلی در بند افتادند و حالا یا خدا دستشان را بعد می‌گیرد یا نه، با همین کیفیت از دنیا می‌روند. دیگر، همین است دیگر، ما همینیم دیگر، یا خدا دستشان را می‌گیرد و یا این‌که به همین وضعیت مبتلا هستند.

خدا نیاورد برای انسان، خدا نیاورد برای انسان، این‌که مرحوم آقا می‌فرمودند: تا قیامت اگر سجده شکر به جا بیاورید کاری انجام ندادید. واقعاً گاهی اوقات مو بر تن انسان همین‌طور راست می‌شود که ما چه فرقی می‌کردیم با بقیه، ما با آن افرادی که در زمان پیغمبر بودند آخر چه فرقی می‌کردیم، تافته جدا بافته هستیم؟ نه بابا آن‌ها هم مثل ما بودند، فکر ما، فهم ما، مثل ما بودند، تفاوتی نداشتند، چرا این جور می‌شود؟! چرا این جور می‌شود که به شخص می‌گوید دودوتا؟ می‌گوید: پانزده‌تا، همین است دودوتا می‌شود پانزده‌تا، دو دوتا می‌شود هفت‌تا، همین است! خُب این چطور می‌شود انسان واقعاً در یک همچنین مسأله‌ای گیر می‌افتد و این نشان می‌دهد که: آدم باید به خدا پناه ببرد، نباید از خودش بداند، مبدا به دیگران فخر بفروشد به خاطر راه خودش، بله، باید خدا را شکر کند که مورد هدایت و دستگیری واقع شده است. این مطلبی است!

خُب واجب هم هست، شوخی نیست، نه این‌که شکر کند، تا قیامت شکر کند کاری نمی‌تواند بکند، یک سجده انجام دادن که چیزی نیست، کاری ندارد. باید خدا را انسان شکر کند بر این‌که: خدا دستش را گرفته، راهنمایی‌اش کرده، حق را به او نشان می‌دهد، در مسائل مختلف نگاه کنید، در قضایایی که پیش می‌آید، ما این‌ها همه را در زمان پدرمان تجربه کردیم.

در مطالبی که نظر ایشان را افراد رعایت می‌کردند هیچ‌گاه پشیمان نمی‌شدند، هیچ‌گاه. چون مسئولیت با خودش است و بعد هم خُب مشخص می‌شد بر این‌که مطلب از چه قرار است. در آن جاهایی که نظر ایشان مورد رعایت قرار نمی‌گرفت، سلیقه‌های شخصی هم می‌آمد و کمی در آن اعمال نظر دخالت می‌کرد، خود سلیقه افراد دخالت می‌کرد، خودشان به من می‌گفتند حتی در زمان خودشان: وای ما چرا در این‌جا حرف آقا را گوش ندادیم، چرا ما در این‌جا این‌طوری کردیم، حالا چه کار کنیم؟ حالا که یک قضیه‌ای اتفاق افتاده چقدر ما در این قضیه دخیل هستیم؟

خُب بالاخره یک نفر هم یک نفر است! این لشگر عمرسعد که آمد برای کشتن زراری رسول‌خدا، لشگر یک نفر یک نفرهایی بود که جمع شدند یک دفعه سی هزار نفر شدند، یکی از این طرف

آمد، یکی از آن طرف آمد، یکی از این طرف آمد یک دفعه شدند سی هزار نفر، یک دفعه سی هزار

نفر که از زمین نمی جوشد؟ هر کدام از این سی هزار نفر در هر لرزهای که بر تن بچه‌های امام حسین علیه السلام انداختند، باید حساب بدهند، هر کدام! ولو این که شمشیر هم نزده باشد، حالا آن‌هایی که شمشیر زدند که خُب آن‌ها دیگر نورعلی نور هستند، دیگر آن که خیلی عالی و آن‌هایی که آمدند و دیگر کارهای مهمتر و حالا شمر و فلان و این‌ها خُب آن دیگر اصلاً حسابشان را ما نمی‌گوییم. نه، همین قدر آمدند دل بچه‌های پیغمبر را لرزاندند یا نه؟ همین یک نفر با اسبش، با شمشیرش با نیزه‌اش، این سی هزار نفر به همان اندازه باید حساب پس بدهند، هیچ راه ندارد.

حالا خدا با آن‌ها در روز قیامت چه می‌کند دیگر ما نمی‌دانیم، حالا این‌ها بعد توبه کردند، فلان کردند، یک عده‌ای جزو توابین و رفتند حتّی کشته هم شدند و ... ما دیگر نمی‌دانیم، خدا خودش می‌داند چه کند. حساب حساب است دیگر، مسأله حساب است، روایت هم داریم از امام باقر علیه السلام ظاهراً روایت داریم، یک شخص آمد به حضرت عرض کرد، حضرت فرمودند: آیا با رفتن خودت دل این‌ها را نلرزاندی؟ به همین اندازه حساب داری؟

وقتی که راه برای انسان روشن باشد، تصمیمی که انسان می‌گیرد تصمیمی خواهد بود که دیگر تبعات مسائل و جریاناتی که اتفاق می‌افتد دامن این را نخواهد گرفت، چرا؟ چون تصمیم صحیح بوده.

هر قضیه‌ای که اتفاق افتاده، هر کسی در اتفاق افتادن این قضیه [نقش داشته] ولو یک نفر، ولو یک رای، باید حساب پس بدهد، شوخی هم ندارد. قضیه چیست؟ به خاطر این است که در دستگاه خدا مسائل همه زیر ذره‌بین است.

در امام‌شناسی است یا معادشناسی است که مرحوم آقا قضیه سعدابن وقاص را نقل می‌کنند که در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت نکرد<sup>۱</sup> و رفت برای خودش جدا و کاری نداشت. در زمان ابی‌بکر نیامد دیگر، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را یاری نکرد، بعد آن‌جا ایشان یک حرفی می‌زنند می‌گویند: جناب سعد شما فرمانده لشکر اسلام بودی چون سعدابن وقاص تیرانداز خیلی ماهری بود بسیار در تیراندازی ... و در لشکر فرمانده گروه تیراندازها بود، و همین فاتح مدائن و ایران و اینها بود ایشان می‌گویند: چرا شما با این موقعیتی که داشتی و با این‌ها نیامدی و از حق دفاع نکردی؟ آیا علی حق بود یا نبود ما از شما این سؤال را داریم؟ حق بود یا نبود؟ اگر نبود، خُب بسیار خُب، اگر علی

---

<sup>۱</sup> امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ به بعد؛ و اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۲۹ بعد.

برحق نبود حرفی نداریم، مطلبی نیست، من علی را حق ندیدم به این دلیل و به این دلیل و نیامدم!  
خیلی خُب، خدا هم هیچ کاریش ندارد. واقعاً اگر بینی و بین الله دو دوتا چهارتا می کرد، مقدمات را در  
کنار هم قرار می داد و به این نتیجه می رسید که من به این نتیجه رسیدم و کسی هم پاسخگوی من  
نیست، و علی

برحق نیست، نه علی برحق است، نه ابوبکر، هیچ کدام! می‌روم به راه خودم. خُب خدا هم کاریش ندارد.

ولی تو که می‌دانی علی برحق است، تو که در جریان غدیر بودی، تو که این همه از پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السلام این مطالب را دیدی و شنیدی تو که در فلان قضیه حضور داشتی، مسائلی که رسول خدا می‌گفتند، موقعیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و چیزها را می‌دانستی، کسی که دیگر تو را نمی‌تواند گول بزند، تو که بچه پنج‌ساله نیستی، کسی دیگر تو را نمی‌تواند گول بزند.

لذا پاسخ معاویه را نتوانست بدهد وقتی که رفت پیش معاویه<sup>۱</sup>، معاویه اصلاً تحویلش نگرفت گفت: برو پی کارت. معاویه آدم بافهمی بود، حسابی بحث می‌کرد و استدلال می‌کرد آدم چیزی نبود، گفت: این‌ها را برای من نمی‌خواهی بگویی، تو علی را به حق درنیافتی؟ معاویه دارد به او می‌گوید، می‌گوید: تو نفهمیدی، من دارم می‌گویم، من معاویه می‌دانم علی برحق است. به او نگفت، در دل خودش داشت می‌گفت دیگر، اگر نمی‌دانست برحق است که بعد از امیرالمؤمنین گریه نمی‌کرد برای علی علیه‌السلام.

اگر مأمون نمی‌دید که امام‌رضا علیه‌السلام برحق است که بعد از شهادت امام‌رضا علیه‌السلام گریه نمی‌کرد، می‌گفت: بیایید روضه علی بن موسی را بخوانید، می‌آمدند و خودش ... و بعد می‌گفتند: که تو چرا گریه می‌کنی؟ می‌گفت: هیچ کس مثل من قدر این مرد را نمی‌داند که این که بود! خُب این پدرسوخته‌ها، خودشان همه خبر داشتند چه کار کردند، خودشان از همه بهتر می‌دانستند. امام‌رضا علیه‌السلام کاری کرد با مأمون، که بعد از شهادتش تا سال‌ها همین مأمونی که فاسدترین، لعین‌ترین، مجرم‌ترین، فاسق‌ترین شخص باید باشد تا بتواند امام برحق و شریف‌ترین فرد روی زمین را با این قساوت از بین ببرد، این برای امام‌رضا علیه‌السلام گریه می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حکومتش چه کار کرد که بدترین فرد عالم، نمی‌دانم متقلب‌ترین و خائن‌ترین هر چه از این‌ترین‌ها هست می‌خواهید به او بگویید، بگویید. این بعد از شهادت امیرالمؤمنین می‌آید برای امیرالمؤمنین گریه می‌کند وقتی که صحبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شود با افرادی که می‌روند می‌بینند معاویه گریه کرد، خودش را هم به گریه نمی‌زد، خُب واقعاً گریه‌اش

---

<sup>۱</sup>۳- امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ تا ۱۷۰.

می آمد، خُب می آمد دیگر، برای چی خودش را به گریه بزند.





یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام کاری با معاویه کرده که معاویه می‌داند این علی کیست، معاویه می‌داند در این جنگ، این مرد چه کرد، مردانگی علی را معاویه فهمید. آن‌ها پدرسوخته هستند دیگر، آن کلک‌های سیاسی و فلان و این حرف‌ها، آن‌ها بهتر از همه خلاصه افراد را می‌شناسند، این سیاستمدارها که از همه کلک‌تر و پدرسوخته‌تر هستند، این‌ها خوب دور و وری‌هایشان را می‌شناسند. چرا؟ چون خودشان دستشان در کار است، می‌فهمند کی کیست، آن معاویه می‌فهمد این علی کیست، تا جنگ نشود، تا علی از مدینه نیاید بیرون به سمت شام تا آن جریان نشود، تا نحر را نگیرند، تا امیرالمؤمنین نحر را آزاد نکند، تا دوباره لشگر معاویه را اجازه ندهد، تا قضیه آن یارو عمرو عاص پیدا نشود و همین‌طور قضایایی که در هر روز [اتفاق می‌افتاد]. خُب این امیرالمؤمنین علیه السلام چطوری خودش را نشان بدهد، در خانه بنشیند، در نیاید، با کسی حرف نزند، خُب مگر کسی او را می‌شناسد؟ بله، سر سفره برنج زعفرانی و حلوی کذایی هم انسان می‌خندد با همه تبسم می‌کند، می‌گوید: بله، این آدم خوش‌خنده، عجب آدم متبسم و چه خوش‌اخلاقی است، وقتی که یک مسأله پیدا شود، مسأله مالی پیدا شود، مسأله ارثی پیدا شود، از این قضایای نامناسب پیدا شود، آن وقت معلوم می‌شود خوش‌اخلاق کیست، بداخلاق کیست، بُته‌دار کیست، آنی که اصل و بُته‌دار است کیست، بی‌فرهنگ کیست با فرهنگ ... این‌ها سر سفره برنج و خورشید کذا پیدا نمی‌شود، این جا همه به هم می‌خندند به به ...، این جاها نمی‌شود انسان آزمایش کند، باید جنگ شود، جنگ به آن نقطه حساس برسد که با یک ضربت کار جنگ تمام است، آن ضربت را نگه می‌دارد و شکست می‌خورد، که این کار را انجام می‌دهد؟ واقعاً که انجام می‌دهد؟ که انجام می‌دهد؟!

باید این مسائل و این حوادث و این قضایا را به زبان‌های مختلف ترجمه کرد و برای رؤسای دولت‌های دنیا فرستاد، برای فرماندهان نظامی در سراسر دنیا فرستاد، برای سیاستمداران فرستاد، برای آن‌هایی که اداره امور ملت‌ها را به دست دارند، این کارها و این امور و این نمادهایی که از ائمه ما سراغ داریم، مگر از سیدالشهداء کم سراغ داریم، قدم‌به‌قدم جریان امام حسین علیه السلام یک تابلوست، یک اعلان است، اعلان انسانیت، اعلان حریت، اعلان آزادی.

دشمنش است آمده او را بکشد، آمده راه را بر او بسته، تشنه است، یک ساعت بماند همه‌شان می‌میرند، این می‌گوید: به همه آب بدهید، خودش هم از اسب پیاده می‌شود مشک آب را می‌گذارد به دهن آن سربازی که از شدت تشنگی از حال رفته، که این کار را انجام می‌دهد؟ واقعاً که انجام می‌دهد؟ یعنی امروز در بشریت، در جامعه بشریت ما وقتی نگاه به مسائل بکنیم، به قضایا بکنیم، به ارتباطات

کنیم، به داد و ستدها بکنیم، به کارهایی که امروز دارد انجام می‌شود در ملل اسلامی، در ملل شیعی، در

ملل یهودی ... یک نمونه سراغ دارید، یک نمونه، که به این فرهنگ بخورد، به این طرز تربیت بخورد، یک نمونه سراغ دارید؟!

یا این که نه، موشک می آید از این طرف می رود اوه آن جا در دو بعد از نصف شب، زن و بچه مردم در خواب و مرض و فلان، می زند در سر آن خانه و همه اهل خانه را تکه تکه می کند و به هوا می برد! این انسانیت است؟ شما به این می گوئید انسانیت، این چه گناهی کرده؟ یک عده دیگر دارند می جنگند این چه گناهی کرده.

یک کشور با یک کشور دارد جنگ می کند، شما موشک می زنی، طیاره دارد می رود، زن و بچه مردم بی گناه، پیرمرد، پیرزن، بچه شیرخوار، نمی دانم آدم ها عادی از یک طرف دارند می روند یک موشک تق می زنی، تمام سیصد نفر تکه تکه می شوند! چه تفکری می آید یک همچین کاری را انجام بدهد؟ می خواهی بزنی، بلند شو برو در فرودگاه بزن طیاره را داغون کن، چرا مردم؟ چرا مردم باید تکه تکه شوند! خُب می خواهی بکنی برو آن خانه را بزن و جنگ است بالاخره جنگ که نان و حلوا که خیر نمی کنند، تو بزن آن بزند ... این کار از چه برمی خیزد، می دانید چه؟ از این که ما از آموزه های الهی و انسانی و توحیدی و فکری به دور افتادیم، منظور از ما یعنی جامعه بین الملل، فقط رسیدن به مقصد و مقصود هدف است لا غیر، هر چه می خواهد انجام شود بشود، هر چه می خواهد بشود بشود!

واقعاً خیلی عجیب است، من جایی بودم صحبت از یکی از همین افرادی بود که از سیاستمدارانی که مدت ها در افریقا بود و زندان بود و چه بود و فلان و این حرف ها، اهل مبارزه با همین استعمارگران بود و بعد از زندان درآمد و بالاخره مسائل ... کارهایی را که می کرد می شمردند این، این کار را کرده، فلان کرده، از این بخشیده، آن را فلان کرده، آن کسی را که او را به زندان انداخته آمده به او پست داده، آن کسی که حکم بردن به زندان او را داده، آمده او را مسئول کرده. گفتم: ببینید، الآن همه دنیا دارند این مرد را تحسین می کنند، این که پیغمبر نیست، این که امام نیست، این مسیحی است، عملش یک عمل انسانی است و قابل تقدیر است، ما هم باید تقدیر کنیم ما که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم می گوئیم: بارک الله! آن مسیحی است، ما مسلمان هستیم و شیعه هستیم، ولی چون کاری را که انجام داده کاری است که بر موازین فطری قابل تحسین است، لذا همه دنیا تحسین می کنند همه دنیا به او آفرین می گویند، همه دنیا در تشییع جنازه اش شرکت می کنند، چرا؟ چون می بینند عملش [درست است]

ببینید، مردم دنیا حتی سیاستمدارهایشان فطرت دارند، این نیست که فطرت نداشته باشند،

یعنی آن گرچه می گوید: من اهل این کار نیستم، من اگر به دشمنم ظفر پیدا کنم پدرش را درمی آورم،  
ولی در

باطنش دیگر نمی‌تواند او را محکوم کند، فطرتش نمی‌گذارد آن محکوم شود، فطرتش او را تحسین می‌کند، خواهی نخواهی به او آفرین می‌گویی، خواهی نخواهی به او نمره بیست می‌دهد، خواهی نخواهی اخلاق او را ستایش می‌کند و در تشییع جنازه‌اش هم شرکت می‌کند.

این اخلاق چیست؟ اخلاق انبیاء. پیغمبر چه کار کرد؟ همین کار را کرد، مگر همین کار را نکرد؟ کدام فرد مشرک در مکه بدتر از ابوسفیان؟ این همه بر سر پیغمبر مصائب و مشکلات آورد، تمام جنگ‌ها زیر سر این ابوسفیان بود، جنگ بدر، جنگ احد، جنگ احزاب ... تمام خدعه‌ها، تمام مکرها، پول می‌داد، پول به این، فلان و این حرف‌ها، کشته شدن حمزه توسط زن همین ابوسفیان بود، و تمام توطئه‌هایی که کردند.

یعنی اگر پیغمبر وارد مکه می‌شد برطبق حکم ما و منطق ما اگر بود اوّل کس، دار که سهل است بایست به شکمش خمپاره می‌زد، دار چیست؟ هزاردفعه این بایست اعدام و فلان و این چیزها می‌شد. ببینید چه می‌کند می‌آید نه تنها اعلان عفو عمومی می‌کند! عجب! بابا این‌ها تو را از مکه بیرون کردند، در شب لیلۃ‌المیت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای پیغمبر رفت گرفت [خواهید] خُب می‌خواستند بکشند، اینقدر سنگ زدند از آن‌جا به این امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تکان نمی‌خورد، که پیغمبر کاملاً برود، مطمئن شود، بعد بلند شود شمشیر را بکشد:

آقا چه خبرتان است، چه کار دارید می‌کنید؟

تو کی هستی دیگر؟

من هر کسی هستم، من همین هستم که می‌بینید!

پیغمبر کو؟

مگر او را به من سپردید؟ (امیرالمؤمنین گفت مگر به من سپردید من چه می‌دانم کجاست!)

گفتند: ما تا حالا داشتیم به این سنگ می‌زدیم ... که این بلند شود و چه کار بکند.

این همه کارها انجام شد، تحریک منافقین ... در سر پیغمبر شکمبه خالی کنند، همه زیر سر همین ابوسفیان بود. جداً اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟ خُب آقا معلوم است چه می‌کردیم دیگر خُب معلوم است داریم چه می‌کنیم! اما پیغمبر حسابش با ما فرق می‌کند، دیدگاهش با ما فرق می‌کند، فکرش با ما فرق می‌کند، منطقتش با ما فرق می‌کند، او یک منطقی دارد ما یک منطقی داریم.

منطق ما؛ دِقّ دلی، حَقْد، تقاصّ، کینه، اعمال قدرت، مسائل نفسانی، از بین بردن حریف، و به حساب ما ریشه فساد و توطئه را در آوردن. پیغمبر چی؟ این‌ها همه بنده خدا هستند، تمام این



که کردند از روی جهل کردند، الآن اسلام آمده، فصل جدیدی را باز کرده، الاسلام یجب ما قبله<sup>۱</sup>؛ ما قبل خودش را اسلام می پوشاند، از حالا به بعد چه می کند! نه تنها این ها را همه را می بخشد اعلان عفو، بلکه منزل همین اول فاسق و اول فاسد و شریر و لعین را مأمّن و ملجأ برای افراد می کند، هر کسی در این منزل بیاید کسی حق تعرض به او را ندارد. این جاست که خود آن ها هم هنگ می کنند، یعنی خود افراد مکه می مانند: این نباید یک آدم معمولی باشد، آدم معمولی این کارها را نمی کند این قضیه چیست؟ این داستان چیست؟ پادشاه نمی آید این کار را بکند، رئیس جمهور نمی آید این کار را بکند، یک حاکم نظامی، فرمانده نظامی نمی آید... بکشد و برود پی کارش و به مقصد برسد! این می آید نه تنها این که می بخشد، منزل را هم مأمّن قرار می دهد! پس این حسابش یک چیز دیگر است، پس برویم ببینیم این چیست؟ برویم ببینیم این چیست و این فرهنگ را از کجا آورده؟! آن فرد مسیحی هم که این کار را می کند آن هم فرهنگ را از انبیاء می گیرد، می گوید: عیسی اگر بود این کار را می کرد! او هم دارد می گوید عیسی... و درست هم می گوید و درست فهمیده، لذا تمام فطرت های زنده و آگاه دنیا او را تحسینش می کنند با این که مسیحی است، یک مسیحی است، یعنی مسلمان ها هم باید تحسینش کنند، باید بکنند.

کار درست، درست است. ببینید، آنی که من می گویم: کار درست درست است، از هر کسی می خواهد باشد، کار غلط، غلط است از هر کسی می خواهد باشد. شراب نجس است، چه شراب در امریکا سرو شود یا شراب در ایران سرو شود، در هر دو نجس است، به لباس بخورد با آن نماز نمی توانید بخوانید، تفاوت نمی کند. دروغ دروغ است، چه دروغ در استرالیا گفته شود، یا دروغ در عربستان گفته شود، یا دروغ در این جا، دروغ دروغ است، دزدی دزدی است، قمار، قمار است، تقلب، تقلب است، خیانت، خیانت است، صدق، صدق است، صفا، صفا است، فطرت، فطرت است، مبانی فطرت در همه جا یکی است، در همه جا یکی است.

لذا مرحوم آقای حداد می فرمودند: بعضی ها راه نرفته سالک هستند، یعنی اصلاً از سلوک خبر ندارند که اصلاً راه چیست، مراقبه چیست، استاد چیست، برنامه چیست، تکلیف... اصلاً هیچی خبر

---

<sup>۱</sup> یکی از قواعد فقهی که در بعضی از احکام شرعی نسبت به کافر مطرح می گردد و مبنای عفو و رأفت اسلامی در خصوص کافری که مسلمان می شود قرار می گیرد، «قاعده جب» می باشد، مثلاً گفته می شود: چنانچه کافر مسلمان گردد، قضای عباداتی که در حال کفر به جا نیاورده همچون نماز و روزه، پرداخت زکاة، اجرای حدود و مجازات و اخذ دیه نسبت به تخلفات دوران کفر از او ساقط می گردد و مورد مؤاخذ واقع نمی گردد.

ندارند، ولی عملی که انجام می دهند عملی است که يك استاد به شاگرد دستور می دهد، خُب این سالک



است دیگر، یعنی حالشان و نفسشان اصلاً نمی‌تواند دروغ بگوید، گرچه به ضررش باشد نمی‌تواند، خُب مگر سالک غیر از این باید انجام دهد؟

نمی‌تواند تقلب کند، اصلاً نمی‌تواند، می‌گوید: آقا این قیمتش این است، این هم قیمتش این است، اما به نظر من این را ببری بهتر است، صاف به مشتری می‌گوید. نمی‌گوید: بگذار این باد کرده، بُنجل است بگذار این را اول ردش کنیم. نه‌نه، این خیلی جنس خوبی است باور کن، اصلاً گیر نمی‌آید! باد کرده کسی نمی‌خرد می‌گوید: اول این باد کرده تمام شود آن جنس هنوز مشتری دارد. می‌گوید: نه آقا جان بین این باد کرده روی دستم، صاف، این باد نکرده، این مشتری زیاد دارد، در این من سود خیلی می‌برم این سود کم می‌برم، همه را دارم به تو می‌گویم، خودت هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن! که این کار را می‌کند؟ اگر پیغمبر بود چه می‌کرد؟ همین کار را می‌کرد.

یک شب، شب سه‌شنبه بود راجع به همین گونه مسائل مرحوم آقا داشتند صحبت می‌کردند که: دادوستد در اسلام چطوری است، داد و ستد در مبانی دینی چگونه است، دادوستد در مبانی توحیدی چطوری است، راجع به این مطالب داشتند صحبت می‌کردند، بعد وقتی که صحبت‌هایشان به اینگونه جاها رسید، یک دفعه یکی از همین دوستانی که نزدیک من نشسته بود که الآن در قید حیات است، رو کرد به من یک دفعه این طوری کرد: به‌به‌به! ما رو باش حالا مثلاً پانزده سال است نمی‌دانم چهارده سال چقدر آن زمان دیگر آنجا بود می‌گفت: مثل اینکه ما چهارده پانزده سال اصلاً در باغ نبودیم! خُب واقع همین است، واقع همین است، اگر می‌خواهی به آن نقطه برسی بسم‌الله؛ این است، شرائط این است، اگر نه مراتب دیگر می‌خواهی خیلی خُب، هر مرتبه‌ای یک اقتضائاتی دارد، یک شرایطی دارد بسیار خُب، این قدر می‌خواهی این قدر، این قدر می‌خواهی این قدر، تا سقف می‌خواهی، تا عرش می‌خواهی آن یک چیز دیگر است، این همین است اگر تا عرش می‌خواهی باید نگاه کنی ببینی امیرالمؤمنین چه کار می‌کرد، چه کار می‌کرد؟ صاف، همیشه راست بود، همیشه درست بود، هیچ وقت گول نزنند، هیچ وقت خیانت نکند، در سرت جز صدق نباشد، جز صفا نباشد.

این پیغمبر می‌آید خانه این ابوسفیان را برمی‌دارد مأمّن می‌کند، محل امنی می‌کند.

اما آن معاویه می‌آید با امام حسن علیه‌السلام پیمان صلح می‌بندد: این کار را می‌کنیم، این کار را می‌کنیم، فلان می‌کنیم، حکومت تا وقتی که من زنده هستم بعد از فوتم به شما باید برسد، و به فرزندانم نمی‌رسد، کسی حق ندارد از مخالفین با ما، از موالیان علی، پدرت را اعدام بکند، کسی حق ندارد... تمام این‌ها را امضا می‌کند، همین که امضای حضرت می‌آید زیر [صلح نامه]، بلند می‌شود

می آید در مسجد کوفه صاف صلح را زیرپایش می گذارد، می گوید: هر چه را گفتم زیر پای من است،  
به قدرت

رسیدم هر کاری دلم می خواهد [می کنم]. آن حکومت، حکومت پیغمبر، این حکومت هم حکومت اهل دنیا، حکومت اهل دنیا همین است، همین که خراز پل گذشت، تمام شد، فراموش، آنچه را که گفتند، آنچه را که تعهد کردند، همه را زیر پا می گذاری! ما آن موقع تعهد کردیم این حرف ها را زدیم! الآن شرائط عوض شده! عجب! چرا آن موقع فکر این را نکردی که اگر شرائط عوض شود، گفתי همیشه. آن موقع مصلحت آن طور بود الآن مصلحت این طور؛ خُب همه همین طور هستند هر کسی هر روز می آید یک چیزی می گوید بعد می گوید مصلحت این بود، امروز این است. خُب خوب شد آن موقع ما می فهمیدیم، افراد می فهمیدند، اگر قرار بر این بود که تفکر تغییر پیدا کند مسأله تغییر پیدا کند، خُب می گفتید: آقا الآن فعلاً این طور است، بعداً بعد از چند سال دیگر ممکن است اصلاً ضد این شود، خُب قضیه چه می شود؟!

مرحوم آقا رضوان الله علیه در همان زمانی که این مطالب را پیگیری می کردند و خودشان در کتاب وظیفه فرد مسلمان نوشتند که چه می کردند البته بخشی از آن مسائل را، محوریت همه مسائل و قضایایی که در آن موقع بود بر اساس صداقت و عدم کتمان حق بود برای تمام افراد دنیا، می گفتند: ما به همه باید راست بگوییم، ما بر این اساس هستیم، پیش ببریم یا پیش نبریم یک مطلب دیگر است، ما باید راست بگوییم. افراد دیگر می گفتند: نه، ما باید پیش ببریم، این پیش بردن خُب یک مقدماتی می خواهد، یک اقتضائاتی می خواهد، ایشان می گفتند: پیش بردن در مسیر ما نیست، اعلاء کلمه حق و اعلان کلمه حق است این را ما باید بگوییم.

مگر پیغمبر در همه جا پیش برد؟ مگر پیش برد؟ مگر امیرالمؤمنین در همه جا پیش برد؟ اگر امیرالمؤمنین می خواست پیش ببرد صفین که شکست نمی خورد، اگر امام حسین علیه السلام می خواست پیش ببرد خُب کربلایی پیش نمی آمد، می آمد با یزید بیعت می کرد و یزید هم حکومت مدینه و کوفه و مکه و این ها همه را به امام حسین علیه السلام می داد، وقتی پایه های حکومت امام حسین تأیید می شد، یک کودتا بر علیه یزید می کرد حکومتش را می انداخت، کاری نداشت.

ولی چرا امام حسین علیه السلام گفت: من یک ثانیه بر خلاف آن تکلیفم کاری انجام نمی دهم؟ پیش بردن و پیش نبردن ندارد، این نتیجه اش هم همین این، نتیجه اش کشته شدن است، اسارت است، این مسائل است! خُب باشد، باشد، مگر قرار بر این است که همه با سکتة بمیرند، یا با وبا و دیفتری بمیرند، نه، یکی هم باید با شمشیر بمیرد، من از آن هایی هستم که با شمشیر می میرم، یکی با دیفتری می میرد، یکی با تصادف، یکی آجر به کله اش می خورد، هر کسی یک قسم باید از این طرف

برود، مهم

رفتن نیست، مهم کیفیت رفتن است، که در چه حالی داری می‌روی، این مهم است، آیا در راه حق هستی و داری می‌روی یا در راه باطل هستی، این مسأله است.

لذا با توجه به این مسأله انسان؛ همان‌طوری که عرض کردم نسبت به راه و نسبت به مسیر خودش باید با اطمینان باشد، و از خدا بخواهد که این اطمینانش قویتر شود، یقینش بالاتر شود، و آن یقینی را که به بزرگان و اهل راه خدا عنایت کرده به او هم عنایت کند. این مسأله است.

امشب شب بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان است و در بعضی از روایات داریم که شب احیاء هم هست، و خلاصه بیداری و شب زنده‌داری در این شب موکد است و می‌توان شب بیست‌وهفتم را همان تتمه این شب‌های قدر دانست که خداوند به عنوان یک فرجه و رحمت برای بندگانش و سعه‌ای که داده است که آن‌هایی که در شب‌های قبل خلاصه آن‌طوری که باید و شاید تصمیم، جدیت، اهتمام، برای تغییر پیدا نکردند، یک فرجه‌ای هم باز وجود دارد که خود را به آن قافله برسانند، و لذا شب بیست‌وهفتم را هم می‌توانیم جزو لیالی قدر در یک مجموعه به حساب بیاوریم، و خُب بزرگان توصیه به احیای در امشب داشتند که خوب است انسان احیاء داشته باشد و هر آنچه را که در شب‌های قدر هست در امشب هم البته غیر از آن نماز انجام بدهد و از خداوند بخواهند که اگر سستی و تکاهلی در تصمیم و اراده او برای تغییر مسیر و راهش داشته است مورد لطف و کرامت قرار بگیرد.

دیگر تمام شد ماه رمضان تمام شد و حسرت همین‌طور بر دل ما ماند، من یادم است در یک همچنین شب‌هایی که گاهی خدمت مرحوم آقا می‌رسیدیم یک آهی از نهادشان، از دلشان برمی‌آمد، اصلاً مثل یک کسی که دارد بهترین عزیزش را از دست می‌دهد گفتند: آقاسید محسن دیدی ماه رمضان تمام شد، دیدی تمام شد، همین‌طور دستمان خالی، ماه رمضان دارد می‌رود. یعنی واقعاً احساس می‌کردیم که چطور برای تمام شدن ماه رمضان ایشان دارند همین‌طور حسرت می‌کشند و ناراحت از دست رفتن این ایام مبارک هستند.

علی‌کل‌حال بالاخره داستان همین است دیگر، بالاخره بیش از یک ماه نیست، و در این روزهای آخر باید از خدا جداً بخواهیم، جداً بخواهیم که مسیر ما را در آتیه و در آینده به همان مسیری قرار بدهد که اولیاء خودش را در آن مسیر ثابت کرد. چون این مقدار را به خدا می‌گوییم که: خدایا ما می‌دانیم این مسیر حق است، این را دیگر یقین داریم، دیگر در این شک نداریم، اهل دنیا را دیدیم، دیگر چقدر ببینیم؟! سیاسیون را دیدیم، رفتارشان را دیدیم، اجتماعيون را دیدیم، اجتماع را دیدیم، مردم را دیدیم، اهل کسب و کار و دنیا و معاملات و این‌ها را دیدیم، اهل تزویر و ریا و خدعه و تقلب

را دیدیم، همه را

دیدیم دیگر بس است، یعنی دیگر ...، افراد عادی را دیدیم، مِلَل و نَحَل مختلف را دیدیم، داعیان به حق غیر متأهل و واجد برای دعوت را دیدیم، همه را داریم می بینیم.

از میان همه فقط این احساس را واقعاً [داریم] خُب این را می دانیم دیگر، اگر چه خودمان اهل عمل نیستیم، ولی می دانیم که آنهایی که این وسط کارشان درست است فقط اینها هستند، فقط از این افراد اینقدر را که دیگر یقین داریم این را که دیگر نمی توانیم انکار کنیم که وقتی که همه رفتارها را در کنار هم می گذاریم، گفتارها را در کنار هم می گذاریم، کردارها را در کنار هم می گذاریم، مقایسه می کنیم، می بینیم نه، حساب اینها با بقیه فرق می کند.

بالاخره ما هم بشر هستیم، ما هم عقل داریم، فهم داریم، فکر داریم، ما هم می توانیم مسائل را در فهم خودمان بسنجیم، مسأله مشکلی نیست، معما و پازل نیست که حالا یک کسی نتواند [بفهمد] نه آقا جان! انسان این مطالب را می فهمد. یک وقت خودش را به کری و کوری نزند، کله اش را در برف نکند، خودش را به خواب نزند، حالا آن یک حرف دیگر است، ولی اگر خودمان را به خواب نزنیم، نه، داریم می بینیم، از خدا بخواهیم که خدا این فهم ما را به عمل مبدل کند، این فهم ما را به عینیت مبدل کند، این فهم ما را به وصول و به شهود مبدل کند، این فهم ما را و فکر ما را به اطمینان قلب مبدل کند و از آنچه را که به اولیاء و بزرگان در این ماه قسمت کرده است، نصیب ما هم بفرماید.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد